



## در کوی عاشقان

هقلوی

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی»، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. (چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد، به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.») ← ک : ..... فراوان در عالم عرفان

هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فرا گرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهر یار پیوست.

بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را گرامی می داشت.

جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت.

پس از این، جلال الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق

شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت. جلال‌الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدّت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه بازآمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می‌شدند.

در این ایّام که جلال‌الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس‌الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست و جو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می‌گفتند.

شمس‌الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال‌الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال‌ها در جست‌وجویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال‌الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایّام که حدوداً سی و هشت ساله بود، خدمت شمس زانوزد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون‌تر می‌گشت. مولانا جلال‌الدین در این میان، با بی‌توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد.

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پُرمردگی و دل‌تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود

پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس، روانه دمشق کرد.

در این جا؛ مونسان <sup>پیاوردش</sup> بروید اسے حریفان، بکشید یار ما را  
 حسن آمیزی <sup>جذاب</sup> به ترانه های شیرین، به بھانه های زرین  
 به من آورید آخر، صنم گریز پا را <sup>ک: دست نیافتنی</sup>  
 بکشید سوی خان، مہ خوب خوش تقا را <sup>استعاره از معشوق</sup> زیبارو  
 اگر او به وعده گوید که دمی دگر پیام <sup>وعده دهد</sup>  
 همه وعده مکر باشد، بفرید او ثنا را ( گول نخورید [ نمی آید]

این پیک‌ها و نامه‌ها، عاقبت در دل شمس، تأثیر بخشید. شمس، خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر، نشست‌ها و ملاقات مولانا با او پی‌درپی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگر بار، مریدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند.

چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس، ناگزیر دل از قونیه برکند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت. از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و این که چه بر سر او آمده، به درستی روشن نیست.

پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی‌داد. مولانا پس از جست‌وجوی بسیار، بی‌قرار و آشفته‌حال گردید. شب و روز از شدت بی‌قراری، بی‌تابی می‌کرد و شعر می‌سرود.

پس از جست‌وجوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی‌قراری، شمس را از هر کوی و برزن، جست‌وجو می‌کرد و نمی‌یافت.

چون مولانا از یافتن شمس، ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت. در حقیقت از این دوره (سال ۶۴۷ هـ.ق.) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲ هـ.ق.)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح‌الدین زرکوب و سپس حسام‌الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود، بهترین یادگار ایام همدمی

مولانا با این یاران، به ویژه با حسام‌الدین، سرودن کتاب گران بهای مثنوی است که یکی از عالی‌ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می‌کنند که [حسام‌الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «منطق الطیر» عطار به نظم آورد.] مولانا بی‌درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام‌الدین داد.

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام‌الدین در پیشگاه وی می‌نشست و او مثنوی می‌سرود و حسام‌الدین می‌نوشت و بر مولانا می‌خواند. برخی شب‌ها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می‌کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می‌نوشتند.

مولانا مردی زردچهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده‌اهل حقیقت و سرآمد هم‌روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یک‌رنگی و صلح‌طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که [طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی‌داد و به نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می‌آورد.] [قق....]

از شاعران و عارفان هم‌روزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده‌اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

صوت الهی  
هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست

ما به فلک می‌رویم، عزم تماشا که راست؟  
همه گاه آواز عشق از هر سو بلند است [دیگر طاقچه..... ندارم] به سوی ملکوت حرکت می‌کنم، هر که می‌خواهد پیاید و عروج ما را نظاره کند

[قق....] (ما به فلک بوده‌ایم، یار ملک بوده‌ایم) باز همان جا رویم، جمله که آن سحر ماست ...  
عروج تلمیح به ..... (انسان از وطن حقیقی خود (بهشت)

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی‌قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزند مولانا، هر دم بی‌تابانه به بالین پدر می‌آمد و باز از اتاق بیرون می‌رفت. مولانا در آن حال، غزل زیر را سرود و این، آخرین غزلی است که مولانا ساخته است:

(۱) ایهام > ویران و به هم ریخته

(۲) مجازاً روند و پی‌پاک

(۳) غییر از مرگ که علاجه ندارد، درد دیگری نیز هست که پی‌درمان است و آن ..... است.

(۴) به حال ..... باید حسرت خورد

رو، سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن <sup>آسوده باش</sup>  
ترک من خراب <sup>(۱)</sup> بشگرد مبتلا کن <sup>(۲)</sup> عاشق گرفتار  
(دردی است غیر مردن، کان را دوانا باشد) <sup>(۳)</sup> <sup>ناامیدی از درمان</sup> [پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن]  
در خواب دوش، پسری در کوی عشق دیدم <sup>(۴)</sup> <sup>(۵)</sup> <sup>(۶)</sup>  
با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن... (به جرگه‌ی ..... پیوند

عاقبت، روز یکشنبه، پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز خواندند.

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

تشییع <sup>(۱)</sup> (به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد) <sup>(۲)</sup> <sup>(۳)</sup> <sup>(۴)</sup> <sup>(۵)</sup> <sup>(۶)</sup> <sup>(۷)</sup> <sup>(۸)</sup> <sup>(۹)</sup> <sup>(۱۰)</sup>  
گمان مبر، که مرا درد این جهان باشد  
برای من مگر می و، گوی دریغ! دریغ!  
کدام دانه فرورفت در زمین که نرسد؟  
چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟ (یاور .....  
استعاره از ..... و .....  
دردی در افقی، دریغ آن باشد

زندگانی جلال‌الدین محمد، مشهور به مولوی،

بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

(۵) هر دانه‌ی کاشته شده‌ای در نهایت به ثمر می‌رسد، مرگ نیز مرا به حاصل رنج و سختی‌های زندگی‌ام می‌رساند (اعتقاد به زندگی پس از مرگ)

۲۳- مفهوم کدام بیت با سایر ابیات متفاوت است؟

- (۱) کنج درویشیم و گنج قناعت چون هست / بنده منت اغیار چرا باید بود  
(۲) کشتزار همتم آب قناعت می‌خورد / کرده ز اکسیر قناعت خاک در دستم زری  
(۳) از هر چه تو گویی به قناعت بشکیم / امکان شکیب از تو محال است و قناعت  
(۴) سخن نگوی ز عنقا که هر که قانع شد / فرا ز قاف قناعت بدان که او عنقاست

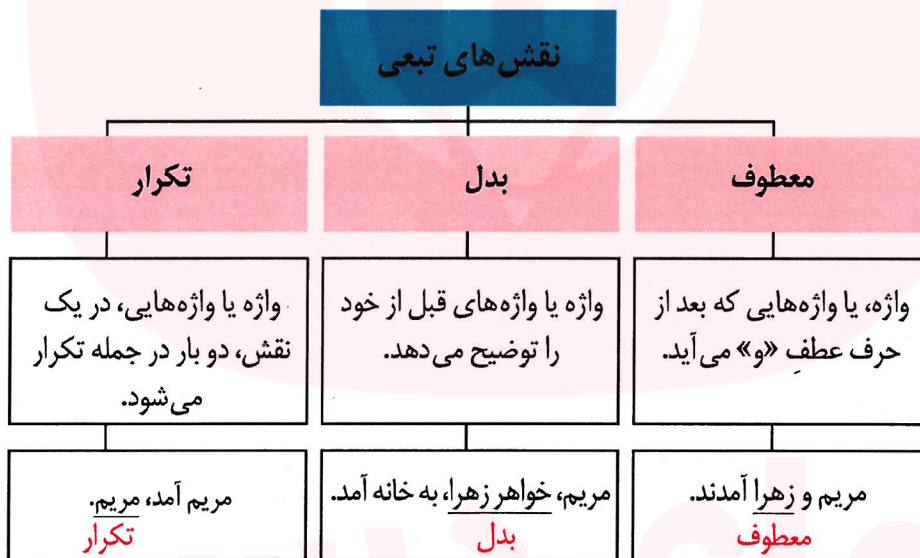
۲۴- در میان گروه واژه‌های زیر، به ترتیب چند رابطه از نوع ترادف و تضمن وجود دارد؟

- (ادبار و اقبال)، (محمل و مهد)، (رایت و بیرق)، (دست و بدن)، (بیعت و میثاق)، (تند و ترش)، (ورزش و فوتبال)، (هنر و نقاشی)، (پروانه و ملخ)  
(۱) سه-سه (۲) سه-چهار (۳) چهار-چهار (۴) چهار-سه

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱. واژه «مرشد» در متن درس، به چه معنایی است؟
۲. چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشد، از متن درس بیابید و بنویسید.
۳. گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به این گونه نقش‌ها در اصطلاح، «نقش‌های تبعی» می‌گوییم:



■ اکنون برای کاربرد هر یک از نقش‌های تبعی، مثال مناسب بنویسید.

### قلمرو ادبی

۱. برای کاربرد هر آرایه زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

- واج آرایه: (.....)
- حس آمیزی: (.....)
- تشبیه: (.....)

۲۶- در همه ابیات «نقش تبعی» یافت می‌شود؛ به جز:

- (۱) دل و دین تاب و توان رفت و برفتم از دست
- (۲) یا رب که دامن تو نگیرد به روز حشر
- (۳) حالیا مست و خرابیم ز کیفیت عشق
- (۴) هر که جز مهر تو اندوخت هوس بود هوس

بر سر کوی وفا کیست به پاداری ما  
خونی که ریختی ز دل چاک چاک ما  
پس از این تا چه رسد بر سر سودایی ما  
آن که جز عشق تو ورزید هوا بود هوا

۲۷- کدام آرایه‌ها همگی در بیت زیر وجود دارد؟

«حلقه گوش شما را تا بود مه، مشتری / مشتری باشد غلام حلقه در گوش شما»

- (۱) استعاره، کنایه، مجاز، تلمیح
- (۲) جناس تام، مراعات نظیر، شخصیت‌بخشی، کنایه
- (۳) تلمیح، ایهام، مراعات نظیر، کنایه
- (۴) تشبیه، شخصیت‌بخشی، تضاد، استعاره

۲ بخش مشخص شده در سروده زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را

بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد

ور مرد خواب و خفتی،

«رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن»

محمدرضا شفیعی کدکنی

## قلمرو فکری

۱ درباره اصطلاحات «پیر» و «مراد» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

۲ با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایه دروغ و افسوس دانست؟

۳ کدام بیت درس، با این سروده حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک آنها را بنویسید.

چنین قفس نه سزای چومن خوش الحانی است خوش آواز  
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم پهشت (عالم معنا)

۴ بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟ [مرک پایان ..... نیست

کدام دانه فرورفت در زمین که نرست؟

۵ بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام

و حضرت هارون عَلَيْهِمَا السَّلَام خطاب است، مقایسه کنید. با .....

اِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ. فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا... (سوره طه / آیه ۴۳ و ۴۴)

۶

۲۸- کدام بیت، با بیت زیر ارتباط مفهومی است؟

«چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است»

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
گلزار من آنجاست که دلدار من آنجاست  
حاجی به هرزه راه بیابان گرفته است  
که در این دامگه حادثه چون افتادم  
قدسیان بر عرش دست افشان کنند

- (۱) از کوی جیبم سوی گلزار مخوانید
- (۲) صوفی بیا که کعبه مقصود در دل است
- (۳) طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
- (۴) یار ما چون گیرد آغاز سماع

## گنج حکمت چنان باش...

۲۹- همه معانی واژه‌ها در مقابل آن‌ها درست آمده است؛ به‌جز:

- (۱) (شبگیر: سحرگاه، پگاه)  
(۲) (همایون: خجسته، نیک‌بخت)  
(۳) (چاشتگاه: هنگام چاشت، صبح زود)  
(۴) (سرسام: هدیان، ورم مغز)

۳۰- معنی همه واژه‌ها در مقابل آن درست آمده است؛ به‌جز:

- (۱) (لختی: اندکی) (مخنقه: گردن‌بند)  
(۲) (ستدن: دریافت کردن) (برنشستن: رفتن)  
(۳) (تیره‌رایی: ناراستی) (افگار: مجروح)  
(۴) (خیرخیر: سریع) (دربایست: نیاز)

۳۱- در کدام بیت «غلط املایی» یافت می‌شود؟

- (۱) روضه ترکیب تو را حور ازوست  
(۲) شکر و منت خدای را کآخر  
(۳) زمانه در گذر است و اجل ز بی تازان  
(۴) حلاوت سخن تلخ را ز عاشق پرس  
نرگس بینای تو را نور ازوست  
آن همه حال صعب گشت سلیم  
به هوش باش که فرصت ز دست نگراری  
ز ماهیان بطلب طعم آب دریا را

خواجه عبدالکریم، [که] خادم خاصّ شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - بود، گفت: «روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت‌های شیخ ما، او را چیزی می‌نوشتم.»  
کسی بیامد که «شیخ، تو را می‌خواند.»؛ برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می‌کردی؟ گفتم: «درویشی حکایتی چند خواست، از آن شیخ، می‌نوشتم.»  
شیخ گفت: «یا عبدالکریم، حکایت نویس مباحث، چنان باش که از تو حکایت کنند!» (دعوت به اندیشمندی و.....)

اسرار التوحید، محمدبن منور

۳۲- در همه گزینه‌ها به‌جز گزینه ... فعل «مجهول» به کار رفته است.

- (۱) اگر صد کتاب ساخته آید به مدح شاه / چون بنگرید گفته ز ناگفته کم‌تر است  
(۲) چو در خون، آن سه بدرگ غرقه گشتند / دگر دزدان پریشان حلقه گشتند  
(۳) هم از سلطان هزیمت شد به خواری / هم‌اندر راه کشته شد به زاری  
(۴) در پای عوام کشته گشتند خواص / آتش چو در افتاد نه تر ماند و نه خشک